

یک نگاه اجمالی به زندگی پیامبر اکرم در دوران کودکی
بیندازیم. پدر آن بزرگوار، بنابر روایتی قبل از ولادتش،
و بنا بر روایتی دیگر چند ماه بعد از ولادتش از دنیا
می‌رود و آن حضرت پدر را نمی‌بیند. به رسم خاندانهای
شریف و اصیل آن روز عربستان که فرزندان خودشان را
به زنان پاکدامن و دارای اصالت و نجابت می‌سپردند تا
آنها را در صحرا و در میان قبایل عربی پرورش دهند،
این کودک عزیز چراغ خانواده را به یک زن اصیل نجیب
به نام حلیمه سعدیه - که از قبیله بنی سعد بود -
سپردند. او هم پیامبر را در میان قبیله خود برد و در
حدود شش سال آن کودک عزیز و آن در گرانها را
نگه‌داشت؛ به او شیر داد و او را تربیت کرد. لذا پیامبر
در صحرا پرورش پیدا کرد. گاهی این کودک را نزد
مادرش - جناب آمنه - می‌آورد و ایشان او را می‌دید و
سپس باز برمی‌گرداند. بعد از شش سال که این کودک
از لحاظ جسمی و روحی پرورش بسیار ممتازی پیدا کرده
بود - جسماً قوی، زیبا، چالاک، کارآمد؛ از لحاظ روحی هم

متین، صبور، خوش اخلاق، خوش رفتار و با دید باز، که
لازمه زندگی در همان شرایط است - به مادر و به
خانواده برگردانده شد. مادر این کودک را برداشت و با
خود به یثرب برد؛ برای این که قبر جناب عبدالله[ؑ] را - که
در آن جا از دنیا رفت و در همان جا هم دفن شد -
زیارت کنند. بعدها که پیامبر به مدینه تشریف بردند و
از آن جا عبور کردند، فرمودند قبر پدر من در این خانه
است و من یادم است که برای زیارت قبر پدرم، با مادرم
به این جا آمدم. در برگشتن، در محلی به نام ابواء، مادر
هم از دنیا رفت و این کودک از پدر و مادر - هر دو -
یتیم شد. به این ترتیب، ظرفیت روحی این کودک که در
آینده باید دنیایی را در ظرفیت وجودی و اخلاقی خود
تربیت کند و پیش ببرد، روزبه روز افزایش پیدا کرد.
ام ایمن او را به مدینه آورد و به دست عبدالمطلب داد.
عبدالمطلب مثل جان شیرین از این کودک پذیرایی و
پرستاری می کرد. در شعری عبدالمطلب می گوید که من
برای او مثل مادرم. این پیرمرد حدود صدساله - که

رئیس قریش و بسیار شریف و عزیز بود - آنچنان این کودک را مورد مهر و محبت قرار داد که عقده کم محبتی در این کودک مطلقاً به وجود نیاید و نیامد. شگفت‌آور این است که این نوجوان، سختیهای دوری از پدر و مادر را تحمل می‌کند، برای این‌که ظرفیت و آمادگی او افزایش پیدا کند؛ اما یک سرسوزن حقارتی که احتمالاً ممکن است برای بعضی از کودکان این‌طوری پیش بیاید، برای او به‌وجود نمی‌آید. عبدالمطلب آنچنان او را عزیز و گرامی می‌داشت که مایه تعجب همه می‌شد. در کتابهای تاریخ و حدیث آمده است که در کنار کعبه برای عبدالمطلب فرش و مسندی پهن می‌کردند و او آنجا می‌نشست و پسران او و جوانان بنی‌هاشم با عزت و احترام دور او جمع می‌شدند. وقتی عبدالمطلب نبود یا در داخل کعبه بود، این کودک می‌رفت روی این مسند می‌نشست. عبدالمطلب که می‌آمد، جوانان بنی‌هاشم به این کودک می‌گفتند بلند شو، جای پدر است. اما عبدالمطلب می‌گفت نه، جای او همان‌جاست و باید آنجا

بنشینند. آن وقت خودش کنار می‌نشست و این کودک عزیز و شریف و گرامی را در آن محل نگاه می‌داشت. هشت ساله بود که عبدالمطلب هم از دنیا رفت. روایت دارد که دم مرگ، عبدالمطلب از ابیطالب - پسر بسیار شریف و بزرگوار خودش - بیعت گرفت و گفت که این کودک را به تو می‌سپارم؛ باید مثل من از او حمایت کنی. ابوطالب هم قبول کرد و او را به خانه خودش برد و مثل جان گرامی او را مورد پذیرایی قرار داد. ابوطالب و همسرش - شیرزن عرب؛ یعنی فاطمه بنت‌اسد؛ مادر امیرالمؤمنین - تقریباً چهل سال مثل پدر و مادر، این انسان والا را مورد حمایت و کمک خود قرار دادند. نبی‌اکرم در چنین شرایطی دوران کودکی و نوجوانی خود را گذارند.

خصال اخلاقی والا، شخصیت انسانی عزیز، صبر و تحمل فراوان، آشنا با دردها و رنجهایی که ممکن است برای یک انسان در کودکی پیش بیاید، شخصیت در هم تنیده عظیم و عمیقی را در این کودک زمینه‌سازی کرد. در همان دوران کودکی، به اختیار و انتخاب خود، شبانی گوسفندان ابوطالب را به عهده گرفت و مشغول شبانی شد. اینها عوامل مکمل شخصیت است. به انتخاب خود او، در همان دوران کودکی با جناب ابیطالب به سفر تجارت رفت. بتدریج این سفرهای تجارت تکرار شد، تا به دوره جوانی و دوره ازدواج با جناب خدیجه و به دوران چهل سالگی – که دوران پیامبری است – رسید...

به‌طور خلاصه اخلاق پیامبر را به «اخلاق شخصی» و «اخلاق حکومتی» تقسیم می‌کنیم. به عنوان یک انسان، خلقیات او و به‌عنوان یک حاکم، خصوصیات و خلقیات و رفتار او. البته اینها گوشه‌ای از آن چیزهایی است که در وجود آن بزرگوار بود. چندین برابر این خصوصیات

برجسته و زیبا در او وجود داشت که من بعضی از آنها را عرض می‌کنم. آن بزرگوار، امین، راستگو، صبور و بردبار بود. جوانمرد بود؛ از ستمدیدگان در همه شرایط دفاع می‌کرد. درست‌کردار بود؛ رفتار او با مردم، بر مبنای صدق و صفا و درستی بود. خوش سخن بود؛ تلخ زبان و گزنده‌گو نبود. پاکدامن بود؛ در آن محیط فاسد اخلاقی عربستان قبل از اسلام، در دوره جوانی، آن بزرگوار، معروف به عفت و حیا بود و پاکدامنی او را همه قبول داشتند و آلوده نشد. اهل نظافت و تمیزی ظاهر بود؛ لباس، نظیف؛ سروصورت، نظیف؛ رفتار، رفتار با نظافت. شجاع بود و هیچ جبهه عظیمی از دشمن، او را متزلزل و ترسان نمی‌کرد. صریح بود؛ سخن خود را با صراحت و صدق بیان می‌کرد. در زندگی، زهد و پارسایی پیشه او بود. بخشنده بود؛ هم بخشنده مال، هم بخشنده انتقام؛ یعنی انتقام نمی‌گرفت؛ گذشت و اغماض می‌کرد. بسیار با ادب بود؛ هرگز پای خود را پیش کسی دراز نکرد؛ هرگز به کسی اهانت نکرد. بسیار با حیا بود. وقتی کسی او را

بر چیزی که او بجا می‌دانست، ملامت می‌کرد - که در تاریخ نمونه‌هایی وجود دارد - از شرم و حیا سرش را به زیر می‌انداخت. بسیار مهربان و پر گذشت و فروتن و اهل عبادت بود. در تمام زندگی آن بزرگوار، از دوران نوجوانی تا هنگام وفات در شصت و سه سالگی، این خصوصیات را در وجود آن حضرت می‌شد دید.

من بعضی از این خصوصیات را مقداری باز می‌کنم:

امین بودن و امانتداری او چنان بود که در دوران جاهلیت او را به «امین» نامگذاری کرده بودند و مردم هر امانتی را که برایش بسیار اهمیت قائل بودند، دست او می‌سپردند و خاطر جمع بودند که این امانت به آنها سالم برخواهد گشت. حتی بعد از آن که دعوت اسلام شروع شد و آتش دشمنی و نقار با قریش بالا گرفت، در همان احوال هم باز همان دشمنها اگر می‌خواستند چیزی

را در جایی امانت بگذارند، می‌آمدند و به پیامبر می‌دادند! لذا شما شنیده‌اید که وقتی پیامبر اکرم به مدینه هجرت کرد، امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت تا امانتهای مردم را به آنها برگرداند. معلوم می‌شود که در همان اوقات هم مبالغی امانت پیش آن بزرگوار بوده است؛ نه امانت مسلمانان، بلکه امانت کفار و همان کسانی که با او دشمنی می‌کردند!

بردباری او به این اندازه بود که چیزهایی که دیگران از شنیدنش بی‌تاب می‌شدند، در آن بزرگوار بی‌تابی به‌وجود نمی‌آورد. گاهی دشمنان آن بزرگوار در مکه رفتارهایی با او می‌کردند که وقتی جناب ابی‌طالب در یک مورد شنید، به قدری خشمگین شد که شمشیرش را کشید و با خدمتکار خود به آن جا رفت و همان جسارتی را که آنها با پیامبر کرده بودند، با یکایکشان انجام داد و گفت هرکدام اعتراض کنید، گردنتان را می‌زنم؛ اما پیامبر همین منظره را با بردباری تحمل کرده بود. در یک مورد

دیگر با ابی‌جهل گفتگو شد و ابی‌جهل اهانت سختی به پیامبر کرد؛ اما آن حضرت سکوت پیشه نمود و بردباری نشان داد. یک نفر رفت به حمزه خبر داد که ابی‌جهل این‌طور با برادرزاده تو رفتار کرد؛ حمزه بی‌تاب شد و رفت با کمان بر سر ابی‌جهل زد و سر او را خونین کرد. بعد هم آمد و تحت تأثیر این حادثه، اسلام آورد. بعد از اسلام، گاهی مسلمانان سر قضیه‌ای، از روی غفلت و یا جهالت، جمله اهانت‌آمیزی به پیامبر می‌گفتند؛ حتی یک وقت یک نفر از همسران پیامبر – جناب زینب بنت جحش که یکی از اُمّهات مؤمنین است – به پیامبر عرض کرد که تو پیامبری، اما عدالت نمی‌کنی! پیامبر لبخندی زد و سکوت کرد. او توقع زنانه‌ای داشت که پیامبر آن را برآورده نکرده بود؛ که بعداً ممکن است به آن اشاره کنم. گاهی بعضی افراد به مسجد می‌آمدند، پاهای خودشان را دراز می‌کردند و به پیامبر می‌گفتند ناخنهای ما را بگیر! – چون ناخن گرفتن وارد شده بود – پیامبر

هم با بردباری تمام، این جسارت و بی‌ادبی را تحمل می‌کرد.

جوانمردی او طوری بود که دشمنان شخصی خود را مورد عفو و اغماض قرار می‌داد. اگر در جایی ستم‌دیده‌ای بود، تا وقتی به کمک او نمی‌شتافت، دست بر نمی‌داشت.

در جاهلیت، پیمانی به نام «حلف الفضول» – پیمان زیادی؛ غیر از پیمانهایی که مردم مکه بین خودشان داشتند – وجود داشت که پیامبر در آن شریک بود. یک نفر غریب وارد مکه شد و جنسش را فروخت. کسی که جنس را خریده بود، «عاص بن وائل» نام داشت که مرد گردن‌کلفت قلدری از اشراف مکه بود. جنس را که خرید، پولش را نداد. آن مرد غریب به هرکس مراجعه کرد، نتوانست کمکی دریافت کند. لذا بالای کوه ابوقبیس رفت و فریاد زد: ای اولاد فھر! به من ظلم شده است. پیامبر و

عمویش زبیر بن عبدالمطلب آن فریاد را شنیدند؛ لذا دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که از حق او دفاع کنند. بلند شدند پیش «عاص بن وائل» رفتند و گفتند پولش را بده؛ او هم ترسید و مجبور شد پولش را بدهد. این پیمان بین اینها برقرار ماند و تصمیم گرفتند هر بیگانه‌ای وارد مکه شد و مکی‌ها به او ظلم کردند - که غالباً هم به بیگانه‌ها و غیرمکی‌ها ظلم می‌کردند - اینها از او دفاع کنند. بعد از اسلام، سالها گذشته بود، پیامبر می‌فرمود که من هنوز هم خود را به آن پیمان منعهد می‌دانم. بارها با دشمنان مغلوب خود رفتاری کرد که برای آنها قابل فهم نبود. در سال هشتم هجری، وقتی که پیامبر مکه را با آن عظمت و شکوه فتح کرد، گفت: «الیوم یوم المرحمه»؛ امروز، روز گذشت و بخشش است؛ لذا انتقام نگرفت. این، جوانمردی آن بزرگوار بود.

او درست‌کردار بود. در دوران جاهلیت - همان‌طور که گفتیم - تجارت می‌کرد؛ به شام و یمن می‌رفت؛ در

کاروانهای تجارتي سهيم می‌شد و شرکایی داشت. یکی از شرکای دوران جاهلیت^۱ او بعدها می‌گفت که او بهترین شریکان بود؛ نه لجاجت می‌کرد، نه جدال می‌کرد، نه بار خود را بر دوش شریک می‌گذاشت، نه با مشتری بدرفتاری می‌کرد، نه به او زیادی می‌فروخت، نه به او دروغ می‌گفت؛ درست‌کردار بود. همین درست‌کرداری حضرت بود که جناب خدیجه را شیفته او کرد. خود خدیجه هم بانوی اول^۲ مکه و از لحاظ حسب و نسب و ثروت، شخصیت برجسته‌ای بود.

پیامبر از دوران کودکی، موجود نظیفی بود. برخلاف بچه‌های مکه و برخلاف بچه‌های قبایل عرب، نظیف و تمیز و مرتب بود. در دوران نوجوانی، سرشانه کرده؛ بعد در دوران جوانی، محاسن و سر شانه کرده؛ بعد از اسلام، در دورانی که از جوانی هم گذشته بود و مرد مسنی بود – پنجاه، شصت سال سن او بود – کاملاً مقید^۳ به نظافت بود. گیسوان عزیزش که تا بناگوشش می‌رسید، تمیز؛ محاسن

زیبایش تمیز و معطر. در روایتی دیدم که در خانه خود
خَم آبی داشت که چهره مبارکش را در آن می‌دید - آن
زمان چون آینه چندان مرسوم و رایج نبود - «کان یسوی
عمامته و لحیته اذا اراد ان یخرج الی اصحابه»؛ (۳) وقتی
می‌خواست نزد مسلمانان و رفقا و دوستانش برود، حتماً
عمامه و محاسن را مرتب و تمیز می‌کرد، بعد بیرون
می‌آمد. همیشه با عطر، خود را معطر و خوشبو می‌کرد. در
سفرها با وجود زندگی زاهدانه - که خواهم گفت زندگی
پیامبر به‌شدت زاهدانه بود - با خودش شانه و عطر
می‌برد. سرمه‌دان برمی‌داشت، برای این‌که چشمهایش را
سرمه بکشد؛ چون آن روز معمول بود مردها چشمهایشان
را سرمه می‌کشیدند. هر روز چند مرتبه مسواک می‌کرد.
دیگران را هم به همین نظافت، به همین مسواک، به
همین ظاهر مرتب دستور می‌داد. اشتباه بعضی این است
که خیال می‌کنند ظاهر مرتب باید با اشرافگیری و با
اسراف توأم باشد؛ نه. با لباس وصله‌زده و کهنه هم
می‌شود منظم و تمیز بود. لباس پیامبر وصله زده و کهنه

بود؛ اما لباس و سر و رویش تمیز بود. اینها در معاشرت، در رفتارها، در وضع خارجی و در بهداشت بسیار مؤثر است. این چیزهای به ظاهر کوچک، در باطن بسیار مؤثر است.

رفتارش با مردم، رفتار خوش بود. در جمع مردم، همیشه بشاش بود. تنها که می‌شد، آن وقت غمها و حزنها و همومی که داشت، آنجا ظاهر می‌شد. هموم و غمهای خودش را در چهره خودش جلو مردم آشکار نمی‌کرد. بشاش بود. به همه سلام می‌کرد. اگر کسی او را آزرده می‌کرد، در چهره‌اش آزرده‌گی دیده می‌شد؛ اما زبان به شکوه باز نمی‌کرد. اجازه نمی‌داد در حضور او به کسی دشنام دهند و از کسی بدگویی کنند. خود او هم به هیچ کس دشنام نمی‌داد و از کسی بدگویی نمی‌کرد. کودکان را مورد ملامت قرار می‌داد؛ با زنان مهربانی می‌کرد؛ با ضعفا کمال خوشرفتاری را داشت؛ با اصحاب خود شوخی می‌کرد و با آنها مسابقه اسب سواری می‌گذاشت.

زیراندازش یک حصیر بود؛ بالش او از چرمی بود که از لیف خرما پر شده بود؛ قوت غالب او نان جو و خرما بود. نوشته‌اند که هرگز سه روز پشت سر هم از نان گندم – نه غذاهای رنگارنگ – شکم خود را سیر نکرد.

ام‌المؤمنین عایشه می‌گوید که گاهی یک ماه از مطبخ خانه ما دود بلند نمی‌شد. سوار مرکب بی‌زین و برگ می‌شد. آن روزی که اسبهای قیمتی را با زین و برگهای مجهز سوار می‌شدند و تفاخر می‌کردند، آن بزرگوار در بسیاری از جاها سوار بر درازگوش می‌شد. حالت تواضع به خود می‌گرفت. با دست خود، کفش خود را وصله می‌زد (۴).

این همان کاری است که شاگرد برجسته این مکتب – امیرالمؤمنین علیه‌السلام – بارها انجام داد و در روایات راجع به او، این را زیاد شنیده‌اید. در حالی که تحصیل مال از راه حلال را جایز می‌دانست و می‌فرمود: «نعم العون علی تقوی اللّٰه الغنی»؛ (۵) بروید از طریق حلال – نه از راه حرام، نه با تقلّب، نه با دروغ و کلک – کسب مال کنید، خود او اگر مالی هم از طریق بی‌دستی

می‌رسید، صرف فقرا می‌کرد. عبادت او چنان عبادتی بود که پاهایش از ایستادن در محراب عبادت ورم می‌کرد. بخش عمده‌ای از شبها را به بیداری و عبادت و تضرع و گریه و استغفار و دعا می‌گذرانید. با خدای متعال راز و نیاز و استغفار می‌کرد. غیر از ماه رمضان، در ماه شعبان و ماه رجب و در بقیه اوقات سال هم – آن‌طور که شنیدم – در آن هوای گرم، یک روز در میان روزه می‌گرفت. اصحاب او به او عرض کردند: یا رسول الله! تو که گناهی نداری؛ «غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» – که در سوره‌ی فتح هم آمده: «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» (۶) – این همه دعا و عبادت و استغفار چرا؟! می‌فرمود: «افلا اکون عبداً شکوراً»؛ (۷) آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم که این همه به من نعمت داده است؟! است!

استقامت او استقامتی بود که در تاریخ بشری نظیرش را نمی‌شود نشان داد. چنان استقامتی به‌خرج داد که

توانست این بنای مستحکم خدایی را که ابدی است، پایه‌گذاری کند. مگر بدون استقامت، ممکن بود؟ با استقامت او ممکن شد. با استقامت او، یاران آن‌چنانی تربیت شدند. با استقامت او، در آن‌جایی که هیچ ذهنی گمان نمی‌برد، خیمه مدنیّت ماندگار بشری در وسط صحراهای بی‌آب و علف عربستان برافراشته شد؛ «فلذلک فادع و استقم كما امرت» (۸) اینها اخلاق شخصی پیامبر است.

و اما اخلاق حکومتی پیامبر. آن حضرت عادل و با تدبیر بود. کسی که تاریخ ورود پیامبر به مدینه را بخواند - آن جنگهای قبیله‌ای، آن حمله‌کردنها، آن کشاندن دشمن از مکه به وسط بیابانها، آن ضربات متوالی، آن برخورد با دشمن عنود - چنان تدبیر قوی و حکمت‌آمیز و همه‌جانبه‌ای در خلال این تاریخ مشاهده می‌کند که حیرت‌آور است و مجال نیست که من بخواهم آن را بیان کنم.

او حافظ و نگهدارنده ضابطه و قانون بود و نمی‌گذاشت قانون - چه توسط خودش، و چه توسط دیگران - نقض شود. خودش هم محکوم قوانین بود. آیات قرآن هم بر این نکته ناطق است. برطبق همان قوانینی که مردم باید عمل می‌کردند، خود آن بزرگوار هم دقیقاً و به‌شدت عمل می‌کرد و اجازه نمی‌داد تخلفی بشود. وقتی که در جنگ بنی‌قریظه مردهای آن طرف را گرفتند؛ خائنه‌ایشان را به قتل رساندند و بقیه را اسیر کردند و اموال و ثروت بنی‌قریظه را آوردند، چند نفر از امهات مؤمنین - که یکی جناب ام‌المؤمنین زینب بنت جحش است، یکی ام‌المؤمنین عایشه است، یکی ام‌المؤمنین حفصه است - به پیامبر عرض کردند: یا رسول‌الله! این همه طلا و این همه ثروت از یهود آمده، یک مقدار هم به ما بدهید. اما پیامبر اکرم با این که زنها مورد علاقه‌اش بودند؛ به آنها محبت داشت و نسبت به آنها بسیار خوشرفتار بود، حاضر نشد به خواسته‌شان عمل کند. اگر پیامبر می‌خواست از

آن ثروتها به همسران خود بدهد، مسلمانان هم حرفی نداشتند؛ لیکن او حاضر نشد. بعد که زیاد اصرار کردند، پیامبر با آنها حالت کناره‌گیری به خود گرفت و یک ماه از زنان خودش دوری کرد که از او چنان توقّعی کردند. بعد آیات شریفه سوره احزاب نازل شد: «یا نساء النبی لستنّ کأحد من النساء» (۹)، «یا ایها النبی قل لازواجک ان کتنّ تردن الحیاه الدنیا و زینتها فتعالین امتعنّ و اسرحن سراحا جمیلا» (۱۰) و ان کتنّ تردن الله و رسوله والدار الاخره فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما» (۱۱). پیامبر فرمود: اگر می‌خواهید با من زندگی کنید، زندگی زاهدانه است و تخطّی از قانون ممکن نیست.

از دیگر خلقیات حکومتی او این بود که عهد نگه‌دار بود. هیچ وقت عهدشکنی نکرد. قریش با او عهدشکنی کردند، اما او نکرد. یهود بارها عهدشکنی کردند، او نکرد.

او همچنین رازدار بود. وقتی برای فتح مکه حرکت می‌کرد، هیچ کس نفهمید پیامبر کجا می‌خواهد برود. همه لشکر را بسیج کرد و گفت بیرون برویم. گفتند کجا، گفت بعد معلوم خواهد شد. به هیچ کس اجازه نداد که بفهمد او به سمت مکه می‌رود. کاری کرد که تا نزدیک مکه، قریش هنوز خبر نداشتند که پیامبر به مکه می‌آید!

دشمنان را یکسان نمی‌دانست. این از نکات مهم زندگی پیامبر است. بعضی از دشمنان، دشمنانی بودند که دشمنیشان عمیق بود؛ اما پیامبر اگر می‌دید خطر عمده‌ای ندارند، کاری به کارشان نداشت و نسبت به آنها آسانگیر بود. بعضی دشمنان هم بودند که خطر داشتند، اما پیامبر آنها را مراقبت می‌کرد و زیر نظر داشت؛ مثل عبدالله بن اُبی. عبدالله بن اُبی - منافق درجه یک - علیه پیامبر توطئه هم می‌کرد؛ لیکن پیامبر فقط او را زیر نظر داشت، کاری به کار او نداشت و تا اواخر عمر پیامبر هم بود. اندکی قبل از وفات پیامبر، عبدالله اُبی از دنیا رفت؛

اما پیامبر او را تحمل می‌کرد. اینها دشمنانی بودند که از ناحیه آنها حکومت و نظام اسلامی و جامعه اسلامی مورد تهدید جدی واقع نمی‌شد. اما پیامبر با دشمنانی که از ناحیه آنها خطر وجود داشت، به شدت سختگیر بود. همان آدم مهربان، همان آدم دل‌رحم، همان آدم پرگذشت و با اغماض، دستور داد که خائنان بنی‌قریظه را - که چند صد نفر می‌شدند - در یک روز به قتل رساندند و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع را بیرون راندند. و خیبر را فتح کردند؛ چون اینها دشمنان خطرناکی بودند. پیامبر با آنها اول ورود به مکه کمال مهربانی را به خرج داده بود؛ اما اینها در مقابل خیانت کردند و از پشت خنجر زدند و توطئه و تهدید کردند. پیامبر عبداللّه بن اُبی را تحمل می‌کرد؛ یهودی داخل مدینه را تحمل می‌کرد؛ قرشی پناه‌آورنده به او یا بی‌آزار را تحمل می‌کرد. وقتی مکه را فتح کرد، چون دیگر خطری از ناحیه آنها نبود، حتی امثال ابی‌سفیان و بعضی از بزرگان دیگر را نوازش هم کرد؛ اما این دشمن غدار خطرناک غیرقابل اطمینان را به شدت سرکوب کرد. اینها

اخلاق حکومتی آن بزرگوار است. در مقابل وسوسه‌های دشمن، هوشیار؛ در مقابل مؤمنین، خاکسار؛ در مقابل دستور خدا، مطیع محض و عبد به معنای واقعی؛ در مقابل مصالح مسلمانان، بی‌تاب برای اقدام و انجام. این، خلاصه‌ای از شخصیت آن بزرگوار است.

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱۳۷۹/۰۲/۲۳

ویرایش